

## زندگی ویگوتسکی<sup>۲</sup>

می‌خواهم درباره‌ی کسی با شما سخن بگویم که به شیوه‌های مختلفی توصیف شده است: «دانشمندی برجسته»، «دانشوری سرشناس» و حتی یک «نابغه». استیفن تول‌مین<sup>۳</sup>، فیلسوف و مورخ مشهور علم، او را «موزارت روان‌شناسی» لقب داد. می‌خواهم درباره‌ی لوسه‌مه‌نوویچ ویگوتسکی<sup>۴</sup>، با شما سخن بگویم.

شصت سال از روز و یا دقیق‌تر بگویم از شبی که او درگذشت، می‌گذرد - دوم ژوئن ۱۹۳۴. شصت سال، مدت زیادی است، تقریباً اندازه‌ی یک عمر. در طی این سال‌ها، بسیاری از افراد نزدیک به او - از جمله بستگان، دوستان، همکاران و شاگردان او - در گذشته‌اند. تقریباً کسی که او را خوب بشناسد، با او حرف زده باشد و حالا بتواند بی‌کم و کاست درباره‌ی او سخن بگوید، درباره‌ی این که او چه طور آدمی بود، چه طور زیست و چه طور کار کرد، باقی نمانده است. از همه‌ی آنهایی که باقی مانده‌اند، شاید من تنها کسی باشم که او را خوب می‌شناخت. این شناخت فقط به علت این که او پدر من بود و من در سال‌های آخر عمرش همراه او بودم، نیست؛ بلکه به ماهیت ارتباط‌مان نیز مربوط می‌شود. ما نه تنها علاقه‌ی زیادی به هم داشتیم، دوستان خوبی نیز بودیم. به همین دلیل، هرچیزی که به او مربوط می‌شود، برایم بسیار عزیز است.

حافظه‌ام هرچیزی را که در زمان حیات او اتفاق افتاده، در خود نگه داشته است. اغلب وضوح این خاطرات، مرا به شگفتی وا می‌دارد. مادر و عمه‌هایم نیز از درستی و میزان جزئیات این خاطرات، که این همه سال پیش اتفاق افتاده‌اند، دچار حیرت می‌شدند.

1. Gita L. Vygotskaya.

*School Psychology International*. VOL.16(1995), 105 - 116.

۲. ترجمه شده از:

3. Stephen Toulmin.

4. Lev Semenovich Vygotsky.

وضع طوری شد که سالها من نتوانستم با کسی درباره پدرم، سخن بگویم. برگشت به آن دوره، برایم غیر ممکن به نظر می رسید. همه خاطرات، هنوز چنان زنده و حسّاس بودند که در میان گذاشتن آنها، با هرکسی، به نظرم ناپسند می آمد. فقط می خواستم گوش کنم و از هرکسی درباره پدر بپرسم. افرادی بودند که می توانستند درباره او با من حرف بزنند. مادرم ۴۵ سال، بعد از او زندگی کرد. طبیعی بود که بارها به عقب برگردیم، به سال هایی که پدرم در کنارش بود. خواهرانش نیز بیش از او عمر کردند. به او بسیار نزدیک بودند و با شورمندی، سال های کودکی او را به یاد می آوردند و نیز هر چیزی را که در سال های بعد، اتفاق افتاده بود. الکساندر لوریا<sup>۱</sup> [نوروپسیکولوژیست مشهور جهانی و از همکاران ویگوتسکی - م.] اغلب به یاد او بود و با شوق فراوان، خاطرات زیادی از او برایم تعریف می کرد. این اقبال را داشتم که شاگرد ا. و. زاپوروژتس<sup>۲</sup> [روان شناس برجسته روسی و متخصص در دوران اولیه کودکی] بشوم و بعد زیر نظر ن. گ. موروزووا<sup>۳</sup> [خبیره در آموزش ویژه<sup>۴</sup> و آسیب شناسی روانی و چهره مشهور در روسیه - م.] کار بکنم. هردو از معلم شان و سال هایی که با او کار کرده بودند، با من سخن می گفتند. سایر شاگردان قبلی و همکاران او نیز خاطرات شان را با من در میان می گذاشتند که همواره با دلبستگی، شوق و ستایش همراه بودند. از این طریق توانستم چیزهای زیادی فرا بگیرم: چیزهایی که هرگز نتوانسته بودم از نزدیک، تجربه کنم. به نظر می رسد «مانع درونی» که از کودکی درباره پدرم در من وجود داشت، به طور معجزه آسایی، برداشته شده است و اینک احساس می کنم که می توانم به راحتی درباره او، سخن بگویم. پدرم را خوب به یاد دارم و سعی می کنم درباره او، کارهای نخستین او و سال های آخر زندگی اش با شما حرف بزنم. می خواهم به شما بگویم که او چه طور آدمی بود و عمر کوتاه ولی پرمعنای خود را چه طور گذراند تا شما بتوانید او را به عنوان شخصی زنده با افکار و احساساتش، تجسم کنید.

لو، س. ویگوتسکی در پنجم نوامبر ۱۸۹۶ در شهر کوچک اوره شاه<sup>۵</sup> [که امروزه جزو جمهوری روسیه سفید است. م] متولد شد. اما پیش از آن که یک سالش تمام شود،

- 
1. Luria. A.R
  2. Zaporozhetch. A.V
  3. Morozova. N.G.
  4. special education
  5. Orshe

خانواده او به شهر گومل کوچ کردند. گومل، آن زمان، به علت وضعیت جغرافیایی خود، شهری اگرچه کوچک، اما زنده و مهم بود. لو، کودکی، سال‌های تحصیل و جوانی خود را در آن شهر گذراند. بعدها نیز پس از اتمام دوره دانشگاه در مسکو، به آن شهر برگشت و تا ژانویه ۱۹۲۴ آنجا اقامت گزید.

خانواده ویگوتسکی یکی از فرهیخته‌ترین خانواده‌های شهر بود. پدر او سه‌میون له‌وویچ<sup>۱</sup>، فارغ‌التحصیل انستیتو بازرگانی و رییس بانک گومل بود. مردی بود باهوش، باعلاقی دارای طیف وسیع، و فصیح در زبانهای خارجی. مورد احترام مردم و یکی از بنیان‌گذاران و فعال‌ترین عضو «جامعه تعلیم و تربیت» در گومل بود. از ابتکارات او تأسیس یک کتابخانه عالی برای همه شهروندان گومل بود. ارتباط برقرار کردن با او آسان نبود. اغلب سخت‌گیر و جدی بود. اما این مانع نمی‌شد که پدری مهربان باشد. در مورد فرزندان، هم متوقع و هم مواظب بود. آنها را خوب درک می‌کرد و همواره متوجه نیازهایشان بود. بچه‌ها هم دوستش داشتند و احترام زیادی برایش قایل بودند. قلب و روح خانواده، مادر بود. سه‌سی لیا<sup>۲</sup>. او کسی بود که در خانه، فضای عشق و علاقه، آفریده بود. او نیز تحصیل کرده بود و به چندین زبان سلیس صحبت می‌کرد. به عنوان معلم، آموزش یافته بود. اما هیچ وقت، فرصت کار در مدرسه را پیدا نکرد: کل زندگی او وقف پرورش فرزندان و انجام وظایف خانوادگی، شده بود.

هشت بچه در خانواده بود که به فاصله یک سال و نیم از هم، متولد شده بودند. لو، بچه دوم بود. یک خواهر بزرگتر از خودش داشت. بچه‌های بزرگ‌تر و از آن جمله خود او، مادر را در انجام کارهای خانه و نگه‌داری بچه‌های کوچک‌تر، کمک می‌کردند. خانواده، کاملاً درهم بافته شده بود. علایق مشترک: تاریخ، ادبیات، تئاتر و هنر، آنها را یکپارچه و متحد ساخته بود. رسم خانواده چنین بود که پس از صرف شام، دور هم جمع شوند. تا این موقع، هرکسی کارهای خود را به پایان رسانده بود: پدر کار بانک خود را، مادر کارهای خانگی خود را و کودکان تکالیف مدرسه خود را تمام کرده بودند. وقتی دور هم جمع می‌شدند درباره هر چیزی که به ذهن‌شان می‌رسید، صحبت می‌کردند و یا داستانهای کلاسیک یا جدید را با صدای بلند می‌خواندند. هم والدین و هم بچه‌ها این فرصت نزدیکی افراد خانواده را به هم، مغتنم می‌شمردند و سال‌های بعد، با شور و حرارت از آن سخن می‌گفتند.

- 
1. Gomel
  2. Semion L'vovich
  3. Cecilia

این سنت، تا زمان بزرگ شدن بچه‌ها و تشکیل خانواده آنها نیز همچنان ادامه پیدا کرد. من این گفتگوها را خوب به یاد دارم، زمانی که چند نفر پشت میز می‌نشستیم و چند نفر کنار بخاری گرم. همه بچه‌ها حضور داشتند، اما هیچ وقت، حرف بزرگ‌ترها و یا قرائت مطالب را، قطع نمی‌کردند. آرام می‌نشستیم. با اسباب بازیهای خود، بازی می‌کردیم و به بزرگ‌ترها گوش می‌دادیم. هیچ کدام مجبور نبودیم در اطاق نشیمن باشیم. اما به یاد ندارم که در این گردآمدن‌ها، کسی اطاق را ترک کند. یادم می‌آید وقتی مادرم بالأخره مرا مجبور می‌کرد که برای خواب به اطاقم بروم، ناراحت می‌شدم. اگر پدر تنها به خانه می‌آمد، همیشه به دیگران ملحق می‌شد. اما وقتی که با یکی از همکارانش بود، برای صرف چایی می‌ماند و بعد سرکار خود می‌رفت.

برگردیم به گومل. آن طوری که خواهران لو، عمه‌هایم، نقل می‌کنند سبک زندگی خانواده، بسیار معمولی بود. بچه‌ها علاوه بر لباس متحدالشکل مدرسه، هرکدام فقط یک دست لباس داشتند که مادر، خود، آنها را دوخته بود. با این همه، پول برای خرید کتاب همیشه موجود بود. مرتب، کتاب خریداری می‌شد و خانواده، دارای مجموعه بزرگی از آثار کلاسیک بود. والدین، بچه‌ها را غالباً برای دیدن نمایش می‌بردند: آن روزها هنرپیشه‌های باذوقی در گومل، برنامه اجرا می‌کردند. بدین ترتیب، کودکان از سنین پایین، با ادبیات و هنرهای نمایشی، آشنا می‌شدند.

لو، پسری اجتماعی بار می‌آمد. بچه‌های همسن و سال او به سراغش می‌آمدند و اغلب، دوستانش گرد او حلقه می‌زدند. آنها همه در علایقی مانند گردآوری تمبر، بازی شطرنج، خواندن داستان‌های ماجراجویانه - با انتخاب خودشان - مشترک بودند. تابستان‌ها وقتش را به شنا کردن در رودخانه و سوارکردن خواهران و دوستان خود به قایق، می‌گذراند. در همین سال‌ها بود که به زبان اسپرانتو علاقه پیدا کرد و بدون معلم، آن را فرا گرفت.

تحصیلات ابتدایی خود را در خانه گذراند. مستقلاً درس می‌خواند و معلم سرخانه‌ای برای راهنمایی داشت. پس از موفقیت در پنج کلاس ابتدایی، وارد مدرسه راهنمایی پسرانه شد. لو، شاگردی منظم و پی‌گیر بود و در همه درسها پیشرفت خوبی داشت و معلم‌ها غالباً قابلیت‌های عالی او را مورد تحسین قرار می‌دادند. معلم ریاضی، برای او آینده‌ای درخشان به عنوان ریاضی‌دان، پیش‌بینی می‌کرد و معلم ادبیات به عنوان فیلولوژیست. از همان سال‌های نخست، از لحاظ وسعت و عمق علاقه‌مندیها از دیگران، ممتاز بود. در هر نوع یادگیری او، آثار جدیت و بلوغ، آشکار بود. از میان همه درس‌ها ادبیات و فلسفه را ترجیح می‌داد: این دو، برایش جذابیت داشتند و مشغولیت ذهنی

ایجاد می‌کردند. آثار کلاسیک روسی را خوب می‌شناخت، اما در عین حال، به ادبیات معاصر روسی و ادبیات خارجی نیز علاقه‌مند بود.

با وجود آن که از تواناییها و سطح دانش بسیار پیشرفته‌ای برخوردار بود، اما به تصدیق هم‌کلاسانش، به هیچ وجه از خودراضی و اهل منت گذاشتن نبود. چنین کارهایی در منش او نبود. شیوه ملایمی را پیش گرفته بود و همیشه آماده بود به افرادی که به کمک او نیاز دارند، یاری برساند. با شکیبایی و با اشتیاق، موضوعهای دشوار را توضیح می‌داد. دوستانش از این نظر، احترام زیادی برایش قایل بودند. این علاقه‌مندی به کمک به دیگران، در تمام طول زندگی‌اش، ادامه داشت: همکارانش به یاد داشتند که چه‌طور اغلب ساعت‌ها بدون احساس خستگی، به دوستی کمک می‌کرد.

در سال ۱۹۱۳ با اخذ مدال طلا از دبیرستان، فارغ‌التحصیل شد. وقتش بود تصمیم بگیرد که چه رشته‌ای را می‌خواهد پی بگیرد. ادبیات، خارج از موضوع بود: فارغ‌التحصیلان این رشته، اکثراً در مدارس عمومی معلم می‌شدند. اما معلمی، حرفه‌ای بود که در روسیه پیش از انقلاب، یهودیان نمی‌توانستند، انتخاب کنند. والدین لو می‌خواستند او پزشک شود، چون بدین ترتیب می‌توانست بیرون از محدوده (چند ایالتی که یهودیان اجازه اقامت دایم داشتند) نیز زندگی بکند. لو، برای آن که توصیه خانواده را عمل کند، تقاضا نامه‌ای به دانشکده پزشکی دانشگاه مسکو فرستاد و پذیرفته شد. خانواده‌اش از پذیرفته شدن او در دانشکده پزشکی، بسیار خوشحال شدند. اما پس از حدود یک ماه، متوجه شد که پزشکی با علایق واقعی او فاصله زیادی دارد. بنابراین، وارد دانشکده حقوق همان دانشگاه شد. این دانشکده راه را برای وکیل شدن او باز می‌کرد و در نتیجه، می‌توانست از محدوده محل زندگی یهودیان، پای بیرون بگذارد.

با تمام شور و شوق، تحصیلش را آغاز کرد. اما این درس‌ها نیز او را خوشنود نساختند. عزمش را جزم کرده بود که موضوع‌های مورد علاقه خود را پی‌گیری کند: مسایل مربوط به ادبیات، نقد هنر، فلسفه و تحلیل فلسفی هنر. بنابراین در سال ۱۹۱۴ تصمیم گرفت که همزمان با تحصیل در دانشکده حقوق، در دپارتمان تاریخ - فلسفه دانشگاه شاناوسکی، ثبت نام کند. این دانشگاه، مؤسسه مترقی بود که هرکسی صرف‌نظر از ملیت و نگرش‌های مذهبی یا سیاسی می‌توانست در آنجا تحصیل کند. ولی درجه علمی آن، مورد قبول حاکمیت نبود و فارغ‌التحصیلان آن نمی‌توانستند تأییدیه رسمی بگیرند. با وجود آن که این دانشگاه رسمی نبود، سطح آموزش در آن، بسیار بالا بود و دانشجویان تحت آموزش محکم و پر محتوایی قرار می‌گرفتند و به وسیله دانشمندان و دانشوران برجسته آن زمان،

تعلیم می‌دیدند.

درباره سال‌های اقامت لو در مسکو، اطلاعات زیادی از زنی نیدا<sup>۱</sup> خواهر او - که او نیز در مسکو تحصیل می‌کرد - در دست داریم. زنی نیدا علایق مشترکی با لو داشت. آنها اغلب در بسیاری از سخنرانی‌ها با هم شرکت می‌کردند و با هم به تئاتر می‌رفتند. هردو، باهم، کاچالوف<sup>۲</sup>، هنرپیشه مشهور را در نقش هم‌ملت<sup>۳</sup> دیدند. لو چنان مسحور این هنرپیشه شد که سال‌ها بعد، رساله و یک سخنرانی عمومی خود را به این موضوع، اختصاص داد. هردو عنوان «کاچالوف - هم‌ملت» را بر خود داشتند.

این سال‌های دانشجویی در مسکو، برای او زمان رشد معنوی فراوانی بود. این سال‌ها همچنین به دلیل دیگری نیز شایان توجه بود: در طی این دوره بود که علاقه‌مندی شدیدی به روان‌شناسی در او بالیدن آغاز کرد و در صدد مطالعه آن برآمد. به بیان خود او «... وقتی که هنوز در دانشگاه بودم، مطالعه روان‌شناسی را آغاز کردم و در سرتاسر سال‌های بعد نیز آن را ادامه دادم. از آن زمان به بعد، مطالعه‌ام را در این زمینه، قطع نکردم.»

لو، اواخر دوره تحصیلی خود در دانشگاه شاناوسکی، می‌بایست رساله‌ای ارائه کند. به عنوان موضوع رساله، هم‌ملت، تراژدی شکسپیر<sup>۴</sup> را برگزید. در تابستان سال ۱۹۱۵ که برای گذراندن تعطیلات به موطن خود برگشته بود، نسخه اولیه و در زمستان سال ۱۹۱۵ نسخه دوم تحلیل خود را از این تراژدی، تدوین کرد. لو، برای نوشتن این رساله، بررسی عمیقی درباره تراژدی هم‌ملت و ترجمه‌های آن، به عمل آورد و برای تجزیه و تحلیل آن، اطلاعاتی درباره فلسفه ادبیات، کسب کرد. این نخستین نوشته علمی او بود.

این اثر، سرنوشت جالبی داشت. شما خواننده ارجمنند، آیا دیده یا شنیده‌اید که یک رساله دانشجویی، ۵۲ سال پس از نوشته شدنش، منتشر شود؟ و وقتی منتشر شد، به چندین چاپ برسد و به چندین زبان، منتشر شود و از طرف متخصصان برجسته این رشته، به عنوان کاری عالی، ارزیابی گردد؟ این چیزی بود که در مورد اثر ویگوتسکی جوان، دقیقاً اتفاق افتاد! نخستین بار در سال ۱۹۶۸ به عنوان ضمیمه‌ای به کتاب او تحت عنوان روان‌شناسی هنر<sup>۵</sup>، منتشر شد، ویراستار کتاب، واپس لاو و ایوانوف<sup>۶</sup>، فیلولوژیست بزرگ، نوشت «... استعداد نویسنده جوان از همین دوره خود را آشکار ساخته بود» و

1. Zinaida
2. Kachalov
3. Hamelt
4. Shakespeare
5. *Psychology of Art*
6. Vacheslav V. Ivanov

نویسنده «جلوتر از زمان خود بود». ا. آنیکست<sup>۱</sup> پژوهنده مشهور شکسپیر نوشت: «شصت سالی گذشته خود را به مطالعه شکسپیر گذرانده‌ام... و وقتی برای نخستین بار اثر ویگوتسکی درباره هملت را خواندم، متوجه شدم که یک ۱۹ ساله نابغه، آن را نوشته است.» اگر شما خواننده محترم، به این اثر بربخورید، بدون تردید، متوجه تبخّر و بصیرت نویسنده آن، استدلال مستقل و متهورانه و نیز تمثیلات بکر و تازه در آن خواهید شد. یادتان نرود که نویسنده آن زمان هنوز تازه جوان و دانشجوی دوره کارشناسی بود و دو سال تا فارغ التحصیلی فاصله داشت!

لو، اواخر سال ۱۹۱۷ تحصیلاتش را در هردو دانشگاه، به پایان رساند و در دسامبر همان سال، به گومل برگشت. آن زمان، شهر در اشغال نیروهای آلمانی بود: در چنین شرایطی، امکانی برای پیدا کردن کار دایمی، وجود نداشت. خانواده نیز شرایط سختی را می‌گذراند. لو بار دو بیمار از افراد خانواده‌اش را به دوش می‌کشید: مادرش که دوره نقاهت بیماری سل را می‌گذراند؛ و برادر جوان‌ترش که دچار سل بود و وضعیت وخیم ارزیابی شده بود. پسرک، به مراقبت دایم نیاز داشت. لو تا زمان مرگ این برادر جوان که قبل از ۱۴ سالگی اش اتفاق افتاد، دست از مراقبت او برنداشت. مادر داغ‌دیده، دوباره، بیمار شد. لو می‌بایست مراقبت از او را نیز به عهده گیرد. تا پایان سال، تراژدی دیگری، خانواده را فرا گرفت. برادر دیگر لو بر اثر تب حصبه درگذشت. و بدین ترتیب، نخستین سال از زمان برگشت لو به گومل، سپری شد.

در ژانویه ۱۹۱۹، دومرتبه حاکمیت روسی در گومل، برقرار شد. لو ویگوتسکی بلافاصله در صدد تدریس ادبیات، زیبایی‌شناسی، فلسفه و زبان روسی در یک مدرسه جدید التأسیس حرفه‌ای، برآمد. و پس از آن به تدریس روان‌شناسی و منطق، در یک دانشسرای محلی پرداخت. دامنه فعالیت او بسیار گسترده بود. به زودی عهده‌دار مقام رسمی، به عنوان رییس اداره آموزش هنر و زیبا شناسی، در سازمان تعلیم و تربیت گومل شد. هرچیز مؤثر در رشد و تکامل فرهنگ و تعلیم و تربیت، توجه او را به خود جلب می‌کرد.

لو ویگوتسکی، دو دل‌بستگی داشت که در سرتاسر زندگی خود، به آنها وفادار ماند: ادبیات و تئاتر. اما در طی این سال‌ها (قبل از حرکت به مسکو) بود که بیشترین شور و شوق خود را نسبت به آنها نشان داد. غالباً نقدهایی درباره ادبیات ارائه می‌داد و یا یک قطعه ادبی خاص یا یک اثر خلاق نویسنده‌ای خاص را مورد بررسی قرار می‌داد. به‌طور هفتگی، جلسه‌ای را با شرکت گروهی از افراد رهبری می‌کرد. در این جلسه، شرکت کنندگان

داستان‌ها و شعرهایی (کلاسیک و معاصر) را می‌خواندند و بحث و تحلیل می‌کردند. روزنامه‌های محلی آن زمان، گزارش‌هایی دربارهٔ سخنرانی‌ها، نظرات ارائه شده او در همایش‌های ادبی و مقاله‌های او دربارهٔ موضوع‌های ادبی، منتشر می‌کردند. در سخنرانی‌های او، همهٔ روشنفکرهای شهر، شرکت می‌کردند. همچنین در انتشار ادبیات پداگوژیک در مجله‌های متعلق به همکاران خود، فعال بود. تئاتر، که زمانی فقط یک علاقه بود، اینک به صورت مسئولیتی درآمد. عمیقاً در تمامی جنبه‌های این فعالیت، از انتخاب رپرتوار و تولید گرفته تا مسافرت به شهرهای دیگر برای یافتن افراد مناسب برای هنرپیشگی، درگیر بود. روزنامه‌ها اغلب نقد و بررسی‌های تئاتری او را منتشر می‌کردند و او سعی می‌کرد که هرکار جدیدی را معرفی کند. نظراتش، توجه بسیاری از تئاتر دوستان را که در صدد مقایسه برداشتهای مختلف بودند، جلب می‌کرد.

در یکی از روزنامه‌های محلی آن زمان، آگهی جالبی دیدم. روزنامه، با همکاری سازمان تعلیم و تربیت گومل، در صدد معرفی کسی به عنوان بهترین معلم ایالت بود. از همه خواسته شده بود که شرح حال معلم‌هایی را که بیش از همه، سزاوار این عنوان هستند، به سردبیر بفرستند. فهرست اسامی، هر هفته یک بار منتشر می‌شد. چیزی نگذشت که نام لویگوتسکی به عنوان بهترین معلم در ایالت گومل، ذکر شد. در یکی از مدارکی که شورای پداگوژیک محلی ارائه داده بود، اهمیت کارهای ویگوتسکی، بدین ترتیب، برجسته شده بود: «... لو ویگوتسکی در آموزش، ظرافت، شور و اشتیاق و تبخّر از خود نشان داد... آزمایشگاه روان‌شناسی دایر کرد که در آنجا به انجام آزمایش‌های علمی می‌پرداخت.» در همان آزمایشگاه بود که نخستین پژوهش‌های روان‌شناختی خود را به انجام رساند و گزارش‌هایی دربارهٔ آن‌ها تنظیم کرد. سه تا از این گزارش‌ها در دومین کنگره سراسری پسیکونورولوژیک، ارائه شد.

در ژانویه ۱۹۲۴، دومین کنگره سراسری پسیکونورولوژیک در سن پترزبورگ، تشکیل شد. اسامی افرادی که شرکت کرده بودند، در برنامه ذکر شده بود. در میان بسیاری از دانشمندان مشهور مانند و. بخترف، گ. روسولیمو، ا. یختمسکی، ک. کورنیلوف، گ. چلپانوف، نامی ذکر شده بود (سه بار) که برای اکثر شرکت‌کنندگان، نامی ناآشنا بود: لو ویگوتسکی. نخستین باری بود که جهان روان‌شناسی، او را می‌دید و صدایش را می‌شنید:

- 
- 1.V.Bekhterev
  - 2.G.Russolimo
  - 3.A.Ykhtomsky
  - 4.K.Kornilov
  - 5.G.Chepanov



او ششم و دهم ژانویه، سه گزارش خود را ارائه داد. آن گونه که الکساندر لوریا به یاد می آورد (بارها در گفت و گوهایی که باهم داشتیم و نیز در آثارش به این نکته اشاره کرده است)، سخنرانی ویگوتسکی، برای حضار مایه شگفتی بود. درباره موضوع «داغ» روز بود: «روشهای تحقیق بازتاب شناختی و روان شناختی». شنوندگان در درجه اول، تحت تأثیر شیوه ارائه او قرار گرفتند. سخنرانی، سلیس، روشن و واضح، و بسیار مستدل بود. سخنران در دست خود، کاغذ کوچکی داشت. وقتی الکساندر لوریا پس از ارائه بحث به او نزدیک شد، با کمال تعجب دریافت که کاغذ، سفید است. اما تعجب انگیز تر از همه این بود که این سخنران، که نخستین باری بود که در برابر چنین حضار صاحب صلاحیتی قرار می گرفت، ترسی از آن چه لوریا «شنا در جهت جریان آب» می نامید، نداشت.

این سخنرانی، دلیل کافی ارائه می داد که ویگوتسکی پژوهشگری ورزیده است. این بود که بلافاصله از او دعوت شد که به گروه علمی «مؤسسه روان شناسی تجربی مسکو» بپیوندد. او در مسکو، پس از گذراندن امتحان برای کسب مقام به عنوان همکار ارشد پژوهش علمی، کارش را در مؤسسه آغاز کرد. جایی در زیرزمین مؤسسه، به او اختصاص دادند و او تا پاییز سال ۱۹۲۵ آن جا زندگی کرد. از آن زمان به بعد، پژوهش، عامل اصلی خوشنودی او در زندگی به شمار می رفت. بیست و هفت ساله شد. ده سال دیگر، برای زندگی و کار وقت داشت. فقط ۱۰ سال...

در یک مقاله کوتاه، نمی توان به پیشرفتهایی که او در طی ۱۰ سال نایل آمد، اشاره کرد. در این جا فقط به طور خلاصه، به مهم ترین ویژگی آنها می پردازم.

الکساندر لوریا شروع کار ویگوتسکی در مؤسسه را چنین یاد آوری می کند: «ا. لئون تی یف<sup>۱</sup> [همکار دیگر ویگوتسکی که بعدها یکی از روان شناسان برجسته شوروی شد - م.ا] و من، احترام زیادی به استعداد و قابلیت ویگوتسکی قایل بودیم و از پیوستن او به گروه که او خود، آن را «ترویکا» سه همیار می نامید، بسیار خوشحال بودیم. همراه با ویگوتسکی به عنوان رهبر مسلم گروه، بررسی نقادانه روان شناسی معاصر راعهده دار شدیم.» در تابستان سال ۱۹۲۴، ویگوتسکی کار در مرکز کودکان معلول و عقب مانده ذهنی در «سازمان تعلیم و تربیت خلق» را آغاز کرد. در سال ۱۹۲۵، برای شرکت در کنفرانس بین المللی تعلیم و تربیت کودکان ناشنوا - ناگویا، عازم لندن شد. او در این کنفرانس، گزارش جامعی، ارائه داد. در سر راه خود به انگلستان، از فرانسه، هلند و آلمان دیدن کرد و با طرز کار آزمایشگاههای روان شناسی و مدارس ویژه، آشنا شد.

پس از برگشت از خارج، پراثر سل، به بستر بیماری افتاد. قرار بود در پاییز سال ۱۹۲۵،

از رساله خود تحت عنوان «روان‌شناسی هنر»، دفاع کند. اما به علت شدت بیماری، از دفاع عمومی رساله، معاف شد و به او اجازه داده شد که در مؤسسات آموزش عالی به تدریس بپردازد. برای مدتی، سخت بیمار بود: عملاً بین مرگ و زندگی، دست و پامی زد و پزشکان معتقد بودند که بیش از چند ماه، زنده نمی‌ماند. این را می‌دانست: با حالت تب، مقاله‌ای را درباره روش‌شناسی، تحت عنوان «معنای تاریخی بحران در روان‌شناسی» آغاز کرد، مقاله‌ای که ۵۵ سال پس از نوشته شدنش، منتشر شد.

پس از بهبود، علاوه بر ادامه پژوهش، تدریس روان‌شناسی در مؤسسه‌های پزشکی - روان‌شناسی و تربیتی را شروع کرد. در سال ۱۹۲۶، نخستین کار عمده خود را تحت عنوان روان‌شناسی پداگوژیک<sup>۱</sup>، منتشر کرد. همچنین درگیر کتاب‌های اندیشه و زبان (گفتار)<sup>۲</sup>، تاریخچه ژشد و تکامل کارکردهای عالی روانی<sup>۳</sup>، مسایل عقب‌ماندگی ذهنی<sup>۴</sup> و غیره بود. چندین کتاب و مقاله، اثر دانشمندان روسی و خارجی را نیز ویرایش کرد. برکت‌بهای زیادی، مقدمه، پیشگفتار و نقد نوشت.

در طی این مدت، هیچ وقت از پژوهش‌های روان‌شناختی، دست نکشید و عمدتاً بر مسایل قابل طرح در روان‌شناسی کودک - بهنجار و نابهنجار - تأکید ورزید. چون احساس نیاز به آموزش پزشکی پیدا کرد، در دانشکده پزشکی، ثبت نام کرد و موفق شد سه سال آموزش پزشکی را به‌انجام برساند. در سال ۱۹۲۶ آزمایشگاهی برای بررسی روان‌شناسی کودکان نابهنجار، دایر کرد. این آزمایشگاه در سال ۱۹۲۹ توسعه پیدا کرد و به مؤسسه تجربی نقص‌شناسی<sup>۵</sup> تبدیل شد. ویگوتسکی به‌عنوان سرپرست پژوهش، انتخاب شد و تا آخرین روزهای زندگی خود، در این مقام باقی ماند. یکی از جنبه‌های کار او در آن مؤسسه، شایان توجهی خاص است. منظور، مشاوره‌هایی بود که با کودکانی که برای ارزیابی به مؤسسه فرستاده می‌شدند، به‌عمل می‌آورد. این مشاوره‌ها در چارچوب کنفرانس‌های خاصی، به‌عمل می‌آمدند که نه تنها توجه همکاران مؤسسه، بلکه توجه معلمان، پزشکان، روان‌شناسان و دانشجویان سرتاسر مسکو را نیز به‌خود جلب می‌کردند. بسیاری از معلم‌ها به‌من می‌گفتند که این کنفرانس‌ها از نظر آنها حادثه مهمی به‌شمار می‌رفت. می‌گفتند که به‌محض تمام کردن کلاس، با عجله، خود را به مؤسسه می‌رسانند تا در این کنفرانس‌ها شرکت جویند. و چون سالن، جای کافی برای افراد نداشت، زمانی از

1. *Peadagogical Psychology*

2. *Thought and Speeh*

3. *History of Development of Higher Psychological Functions*

4. *Problems of Mental retardation*

5. *Experimental Institute of Defectology.*

سال که هوا گرم بود پنجره‌ها را باز می‌کردند تا بدین وسیله، عذّه‌ای که ساعت‌ها سرپا می‌ایستادند بتوانند به آن‌چه در داخل سالن می‌گذرد، گوش فرا دهند. تعداد این افراد، معمولاً زیاد بود. مجبور بودند تنگاتنگ کنار هم، ساکت بایستند تا مزاحم دیگران نشوند. بدین ترتیب، معلّمان مسکو، پس از یک روز کامل در مدرسه، ساعت‌ها سرپا می‌ایستادند و به سخنان ویگوتسکی گوش می‌دادند. ویگوتسکی در این سخنان خود، تجزیه و تحلیلی دقیق از هر موردی ارائه می‌داد. مشکلات یا انحرافات رشد هر کودک را برمی‌شمرد. برنامه تربیتی برای کمک به کودک را ذکر می‌کرد و توصیه‌های عملی به والدین و معلّمان را خاطر نشان می‌شد.

لوزانکوف<sup>۱</sup> [یکی از شاگردان ویگوتسکی و روان‌شناس مشهور کودک - م.] می‌گفت که «بسیاری از حاضران تعجب می‌کردند که ویگوتسکی چه طور می‌توانست همزمان با گفت و گو با کودک، او را مورد ارزیابی قرار دهد. این مکالمات، شباهتی به شیوه پرسش و پاسخ کودک که در ارزیابی‌های متداول به عمل می‌آید، نداشت. ویگوتسکی در این ارزیابی، گفت و گوی سرگرم‌کننده و بسیار شخصی (انسانی) با کودک برقرار می‌کرد که همواره برخوردار از یک مضمون زیربنایی بود: کودک دچار مشکلی شده است و نیاز به کمک دارد. او همیشه قادر بود در رابطه خود با کودکان، فضایی سرشار از اعتماد، بیافریند. طوری با آنها حرف می‌زد که گویی همسطح آنهاست و همیشه به پاسخ آنها، توجه می‌کرد. کودکان نیز به نوبه خود، به او راه می‌دادند: کاری که هیچ‌وقت با دیگر ارزیابی‌کنندگان، انجام نمی‌دادند.» میخائیل یاروشه‌وسکی<sup>۲</sup> [مورخ برجسته روان‌شناسی در روسیه، پژوهنده میراث علمی ویگوتسکی - م.] در کتاب تاریخ روان‌شناسی<sup>۳</sup> نوشت: «ویگوتسکی، کوشش زیادی صرف کار با کودکان ناپه‌نجا کرد. ما مرهون ابداع خدمات نقص‌شناختی او در کشور خود هستیم [نقص‌شناسی<sup>۴</sup>، تا حدّی شبیه آموزش ویژه<sup>۵</sup> در آمریکا است - م.] در تاریخ روان‌شناسی، سابقه ندارد که یک چنین غول فکری بتواند این قدر طبیعی، پژوهش نظری را با شرکت عملی مستقیم در بنیان‌گذاری فرهنگی نو، درهم بیامیزد.»

لویگوتسکی، با تب و تاب فراوان، کار کرد و آثار زیادی از خود به یادگار گذاشت: کافی است فکر کنید که چه طور می‌توان فقط ۳۷ سال زندگی کرد و ۲۷۰ اثر علمی آفرید! چنان که م. یا روشه‌وسکی توضیح داده است، «... او خود - ساخته‌ترین و خود - انگیزه‌ترین

1. Lev Zankov
2. Michael Yaroshevsky
3. History of Psychology.
4. defectology.
5. special education

چهره، در تاریخ روان شناسی بود.» بیماری شدید و پایان ناپذیرسل، توان او را فرسوده ساخت. ابتدا در سال ۱۹۲۰ مریض شد و از آن زمان به بعد، چندین بار، بیماری اش عود کرد. در سال های ۱۹۲۶ و ۱۹۲۵، به سختی از خطر جست. اما در سال ۱۹۳۴، آخرین عود بیماری فرا رسید. گفت و گوی بین پدر و مادرم را که به طور اتفاقی شنیدم، به یاد دارم. مادرم می گفت که دکتر اصرار دارد که او بستری شود و می خواست پدرم را قانع کند که به توصیه های پزشک، عمل کند. و نیز پاسخ تند و قاطع و غیرمنتظره را نیز به یاد دارم: «نمی توانم ترم دانشجویان را ناتمام بگذارم. وقتی ترم تمام شد، مسئله ای نیست، بستری می شوم.» اما سرنوشت، نقشه های دیگری دارد... مقدّر نبود که سال تحصیلی را به پایان برساند. در آغاز ماه مه، حالش وخیم شد. درحالی که دچار خونریزی در ناحیه نای و گلو شده بود، از سر کار به خانه آوردند. طولی نکشید که درگذشت، در دهم ژوئن. لوویگوتسکی بسیار جوان مُرد. فقط ۳۷ سال داشت. هنوز می توانست «زندگی کند، ببیند، احساس کند، عشق بورزد و نشناخته ها را کشف کند...» [سطری از بوریس پاسترناک، یکی از شاعران مورد علاقه ویگوتسکی - م.].

[...]

هیچ وقت نظرش را بر ما تحمیل نمی کرد، مگر آن که واقعاً کار نادرستی انجام می دادیم. در اکثر موارد، ترجیح می داد که ما کارها را برحسب سلیقه خود، انجام دهیم. اغلب، وقتی سئوالی می کردیم، پاسخ کاملی نمی داد، بلکه ما را به بحث هایی می کشاند که به پاسخ یا تصمیمی که مورد تأیید همه باشد، منجر می شد.

چند سال پیش از مرگش، شروع به کشیدن سیگار کرد. چون زیاد سیگار نمی کشید، کسی از این مسئله ناراحت نمی شد. به نظر می رسید از این کار، خوشش می آید. دوست داشتم موقع سیگار کشیدن، او را تماشا کنم. در این حالت، لبخند خاصی بر چهره داشت. لئونید - پسر عمّه ام که با ما زندگی می کرد - روزی گفت که این منصفانه نیست که به ما اجازه سیگار کشیدن، داده نشود. گفت او خود این کار را امتحان کرده است، اما نتیجه، چیزی جز سوزاندن ابرویش نبوده است. بنابراین پیشنهاد کرد که دوفری این کار را انجام دهیم. جایی بسیار خوبی نیز پیدا کرده بود: جای بین قفسه های کتاب. پیشنهاد کرد که برویم و بلافاصله، آزمایش کنیم. اما من عادت نداشتم پنهانی کار کنم. همیشه مطمئن بودم که پدر مرا درک و از من حمایت خواهد کرد. از لئونید خواستم تا شب صبر کند تا پدر به خانه برگردد. لئونید پذیرفت و گفت فقط تا شب می تواند صبر کند. بی صبرانه، منتظر پدر ماندم. پدر به خانه آمد. هنوز گتس را نکنده بود، با حالتی که گویا درحَقّ ما بی عدالتی اعمال شده

1. Boris Pasternak

است، گفتم: «شما سیگار می کشید، اما به ما این اجازه را نمی دهید!» لحظه ای مکث کرد و پرسید: «آیا تا حال سیگار کشیده ای؟» گفتم نه، ولی لئونید کشیده است. پدر گفت: «حق با شماست. صبر کنید من شام بخورم؛ امشب با هم سیگار خواهیم کشید.» برای صرف غذا، به اطاق مادر بزرگ رفت. تا این موقع، همه افراد خانواده جمع شده بودند. دویدم و خبر تکان دهنده را به لئونید دادم. وقتی ما دو نفر با عجله وارد اطاق شدیم، پدر داشت چایی می خورد. همه، سر میز و یا کنار بخاری نشسته بودند و طبق معمول، درباره وقایع روز، صحبت می کردند. لئونید و من، در دو طرف لوسه مه نوویچ نشستیم و منتظر ماندیم. او زود چایی اش را تمام کرد. سیگارش را درآورد یکی به من و یکی به لئونید داد. ناگهان همه ساکت شدند و به دقت، به تماشای ما نشستند.

عجله ای نشان نمی داد. بقیه سیگارها را سرچایش قرار داد و در تمام این مدت نشان می داد که چه طور این کار را انجام می دهند و انجام آن چه ضرورتی دارد. بعد، نحوه گرفتن سیگار در دست، و در دهان را به ما نشان داد. و بالأخره، سیگار خودش را روشن کرد. و سپس به آهستگی به سمت ما آمد و فندک را آورد تا سیگار ما را هم روشن کند. همه، کارهای او را تماشا می کردند. اما دخالتی در وضع، نمی کردند. و بعد پدر گفت: «خوب، حالا نفس عمیق بکشید.» چیز زیادی از آن چه اتفاق افتاد، به یاد ندارم. فقط می دانم که داشتم می مردم و حالم به هم خورد. فکر می کنم لئونید هم، همان تجربه را پیدا کرد. البته باید اضافه کنم که هیچ وقت، سراغ سیگار نرفتم. لئونید نیز تا ۱۸ سالگی سیگار نکشید.

چیز دیگری نیز اتفاق افتاد که توضیح می دهم. هنوز صحبت کردن در آن باره، برایم ناراحت کننده است. اما اتفاقی بود که افتاد و درسی برای زندگی به من داد. حالا دیگر به مدرسه می رفتم. یاد می آید که اواخر ماه مه بود. امتحان نهایی مهمی در پیش داشتیم که از نظر من بسیار جدی بود و تا حدی نگران بودم. اتفاقاً امتحان را خوب دادم و نمره خوبی گرفتم. شاد و سرحال به خانه برگشتم و بیش از حد، خوشحال بودم. پدرم خانه بود. وقتی پرسید مدرسه چه خبر بود، با غرور، موفقیتیم را به آگاهی او رساندم و با لذت نهانی و شرارت باری اضافه کردم که دختری که کنار من نشسته بود نتوانست از روی من بنویسد، چون صفحه دفترم را برگردانده بودم. در نتیجه، نمره پایین تری از من گرفت. با چهره خندان و درحالی که انتظار تشویق داشتم، به پدر نگاه کردم. از حالت چهره او یکه خوردم. خیلی متأسف به نظر می رسید. نمی توانستم بفهمم مشکل کجاست. شاید متوجه نشده بود که من قبول شده ام. پس از سکوتی کوتاه، شروع کرد به صحبت کردن: آرام و با متانت، تا هرچه را که می گوید به خاطر بسپارم. گفت جالب نیست از بداقبالی دیگران، خوشحال شویم. فقط افراد خودخواه این طور هستند. ادامه داد که باید همیشه، به افرادی که به من

احتیاج دارند، کمک کنم و زندگی، فقط برای افرادی که به دیگران کمک می‌کنند لذت - بخش است و شادی واقعی به‌ارمغان می‌آورد. یادم می‌آید که خیلی ناراحت شدم و پرسیدم که باید چه کار بکنم. مانند همیشه، در این موقعیت‌ها، راه حلی ارائه داد. نمی‌خواست این احساس را پیدا کنم که وقتی کار نادرستی انجام دادم، نمی‌توانم جبران کنم. پیشنهاد کرد که بروم و بپرسم که اشکال هم‌کلاسی‌ام سرچه چیزی بوده است و سعی کنم با حوصله، آن را برایش توضیح دهم و اگر نتوانستم مطلب را کاملاً جا بیندازم، با کمال خوشحالی حاضر است به من کمک کند. و بعد افزود «چیز بسیار مهم دیگری وجود دارد. این کار را باید طوری انجام دهی که دوست مطمئن شود که واقعاً می‌خواهی کمکش کنی و حسن نیت داری، تا از کمک شما دلخور نشود.» از این واقعه، بیش از ۶۰ سال می‌گذرد. هنوز همه کلمات او را به یاد دارم و سعی می‌کنم تا حدی که می‌توانم آنها را در زندگی‌ام به کار بگیرم.

اعتقاد ندارم که «پس از مرگ، چیزی وجود ندارد». هرکسی پس از مرگش، زندگی خود را در خاطرات افرادی که دوستش داشته‌اند و نیز در آثاری که از خود باقی گذاشته است، ادامه می‌دهد. و بنابراین، لوس. ویگوتسکی در خاطرات تعداد اندکی که هنوز زنده‌اند و او را می‌شناختند و مهم‌تر از آن، در آثارش که خوشبختانه بالأخره در دسترس همگان قرار گرفت، زندگی می‌کند. آن‌چه درباره دانشجویان او می‌توان گفت این است که بسیاری از آن‌ها دانشمندان مشهوری شدند. و از حسن اتفاق، بسیاری از آنان از عمری طولانی، برخوردار بودند. با وجود موی سفید و مقام شامخ علمی، جملگی هنوز پژوهشگر ۳۷ ساله را معلم خود می‌دانستند. این چیزی بود که از تکرار آن خسته نشدند و همواره با عشق و علاقه‌ای فراوان، از آن سخن گفتند. اینک بسیاری از آنان در میان ما نیستند؛ اما شاگردان آنها و حتی شاگردان شاگردان آنها، این راه را ادامه می‌دهند. و بدین گونه است که دانش، تکامل می‌پذیرد. اگرچه سالیان درازی گذشته است، اما اندیشه‌ها، انگاره‌ها و کارهای ویگوتسکی نه تنها به تاریخ تعلق یافته‌اند، بلکه هنوز مورد علاقه مردمند. ا. لئون تی یف، در یکی از مقاله‌های خود، از ویگوتسکی به عنوان کسی که چندین دهه از عصر خود جلوتر بود، یاد کرد. احتمالاً به همین دلیل است که او برای ما چهره تاریخی نیست، بلکه معاصر، زنده است.

ترجمه حبیب‌الله قاسم‌زاده